

فلسفه ارنست بلوخ^۱

راینر.ای. زیمرمان

شروین طاهری

I

اساساً فلسفه بلوخ اگزیستانسیالیسمی است، که آغاز شدن امر این جهانی را از چشم انداز "من می‌اندیشم"^۲ شروع می‌کند. اما این انسان پیشا-تاملی با و در خود، آنقدر به خود نزدیک است که بدون فاصله‌گیری مناسب از خود، و متمایز ساختن امر این جهانی^۳ بر مبنای سطوح گوناگونش، قادر به اعمال چنین نگرشی نیست. پس در نظرگاه بلوخ حرکت تاملی از آنچه او تاریکی لحظه زندگی^۴ می‌خواند آغاز می‌شود؛ لحظه ای که بی‌واسطگی خود سوژکتیویته را منعکس می‌کند، که فی نفسه جانب‌دارانه است. خارجیت‌بخشی به و از این بی‌واسطگی است که در وهله نخست، بسط و گسترش چشم انداز را ممکن می‌سازد. سپس از طریق این چشم انداز می‌توان امر این جهانی را در نظر آورد؛ به میانجی بکارگیری تامل در مجموعه ای از چرخشها/بالاکشیدن‌ها^۵ (1) برای دگرگون ساختن درخود بودن خویش، و برای بالاکشیدن خویش از نقطه عظیمت. به این ترتیب انسان، با مشاهده‌گر درون یک منظره قابل مقایسه است، که این منظره گسترده را، به واسطه مشاهده کردنش بر می‌سازد – درست مثل نقاشی که واقعا تصویری از یک منظره را تولید می‌کند. پس نخست ضرورت دارد بر فضای گزنده/زیان آور پس‌زمینه غلبه کرد و با قدم برداشتن به خارج این پس‌زمینه به کمک پیش‌زمینه، آینده خود آن تصویر را وساطت کرد. پس حرکت تاملی ماهیت زمانمند خود را به‌دست می‌آورد. به این ترتیب تامل درون فضا-زمانی گشوده می‌شود که به آن چهارچوب می‌بخشد، و درعین حال معیار وساطت در تمامی دیگر سوژه‌هایی است، که خودشان همین کار را می‌کنند و در چنین وساطتی سهم دارند. در اینجا، مضمون مرکزی و بنیادین اندیشه بلوخ را می‌یابیم که از ابتدا، حرکت اصلی تفکر را به جامعه‌ای بین الازدهانی مرتبط می‌کند: "من هستم. اما خویشت خود را ندارم. به میانجی این بودن، سرانجام ما می‌شویم!". تا آنجا که حرکت تامل انسانی به حاق منشاء خود برود، ناگزیر به مفهومی از طبیعت می‌رسد، که در آن می‌توان هسته سوژکتیوی را فرض گرفت؛ هسته‌ای که هرچند غالباً سازنده سوژه فرضی طبیعت است، اما پویایی پروژه این جهانی را سامان می‌دهد، که به نوبه خود، زیربنای تامل انسان نیز هست. یعنی در مقام مولد طبیعت این جهانی، به عنوان طبیعت آفرین^۶ مولد و همزمان خلق شده به عنوان طبیعت طبیعی شده^۷ نتیجه می‌دهد. به عنوان طبیعت مولد، [این هسته سوژکتیو] خود را در محصولاتی بیان می‌کند، که، یا هیچ چیز جز محصول باقی نمی‌مانند، و یا خودشان قادر به تولید مجدد هستند.

II

اما تنها به واسطه دو ایده مبنایی، یعنی ایده نظام‌مندی و ایده روش‌مندی است که می‌توان گزاره‌های بالا را دقیق‌تر کرد. اولین ایده (یعنی ایده نظام‌مندی) به ساختار پروژه می‌پردازد؛ ساختاری که پویایی ذاتی به وجود آورنده امر این جهانی است، و درواقع، ما همیشه از پیش وجود آن را در خودمان می‌شناسیم، هرچند چستی‌اش را نمی‌دانیم. به عبارت دیگر: ما به میانجی معانی پیشا-تاملی، وجود خودمان را مفروض می‌گیریم، اما تنها به واسطه تبیین موفقیت‌آمیز خود-آشکارگی آن، و بنابراین در چهارچوب دنبال کردن این روند، می‌توانیم ذاتش را تعیین کنیم. پس آن بودگی^۸ همیشه به چه بودگی^۹ مبدل می‌شود، و بیرون جهیدن‌ها و خارج شدن‌های متمایز در روند کار، تاملی است که بر دگرگونی/امکان به فعلیت دلالت دارد، و تا کوچک‌ترین شاخه‌شدگی‌های شاخه‌های امر این جهانی پیش می‌رود. این دگرگونی چیزی نیست مگر، خود وجود که چه بودگی ذاتش را آشکار می‌کند، هرچند، نه پیش از خاتمه یافتن حرکت. بنابراین

¹ <http://www.annette-schlemm.de/gast/bloch.htm>

² cogito

³ the worldly

⁴ the darkness of the lived moment

⁵ rotations/elevations

⁶ natura naturans

⁷ natura naturata

⁸ That

⁹ What

این عمل همیشه مشروط است و حداکثر می‌تواند *پیشانی درخشان*¹⁰ چه بودگی نهایی آن را نشان دهد. ایده دیگر (یعنی ایده روش‌مندی) به دریافت مقولات و تبیین گزاره‌های تبدیل دائمی «آن بودگی» به «چه بودگی» می‌پردازد. اینجا رابطه‌ای بین آن بودگی و چه بودگی قرار دارد، بنابراین، فرآیند ترسیم راه تبدیل یکی به دیگری قصد شده، و *مقولاتی*¹¹ تعریف می‌شود که به نوبه خود، فهرست ابزاری از احکام را تعیین می‌کند. اساساً تقسیم‌بندی امر این جهانی در چهارچوب مقولات تامل انسانی، بیانگر نوعی *ناخشنودی*¹² است: انسان طبیعت را به قرار نگرفتن تحت یک حالت از بودن متهم می‌کند (2)، در نتیجه، تمامی موارد اتهام را به مثابه مفاهیم (مقولات) فهرست می‌کند، که بر این عدم توافق دلالت دارد. این مورد اخیر است که در دگرگونی آن بودگی به چه بودگی نقش دارد. پس فرایندی که امر واقع را با عملیات کیفی¹³ حکم کردن منطبق می‌کند، پویا است. پویا به این معنا که، وجود را به مثابه ظهور از پروژه‌های بنیادین به بیان در می‌آورد (3) اما الگوسازی از این فرایند (در نظریه پردازی) نیز پویا است. به عبارت دیگر: نظریات خود به امری پویا مبدل می‌شوند. در نتیجه برون‌دانشان، یک بار و برای همیشه صادق نیست، بلکه در بهترین حالت به صورت مشروط و گذرا حقیقت دارند – بسته به حالت دانش واقعا کسب شده. پس در اندیشه بلوخ، باب خود فلسفه‌ورزی گشوده است: نظریات مجموعه فرضیاتی‌اند که بر مبنای قوانین داده شده، ساخته شده‌اند. فرضیات به نوبه خود، پیش‌بینی‌هایی از مفاهیم هستند. آن‌ها صورت معیار $S=P$ (سوژه=اثر) را دارند. پس سوژه مفهومی است که به وسیله ارتباطش با اثر، وضع می‌شود. این نسبت به میانجی/مرفقی (شناسایی "بودن") به دست می‌آید. با این حال می‌بینیم که امر جفتی، فقط به صورت تقریبی، می‌تواند معتبر باشد، اگر ساختار پروژه پیش‌گفته را مفروض بگیریم، چرا که در این مورد سوژه «چیز» نیست، بلکه به چیزی مبدل می‌شود (مشروط است). بنابراین بلوخ این نسبت را $S>P$ (سوژه به اثر مبدل می‌شود) صورت‌بندی می‌کند. اما بعد معنای امر مفهومی که زمینه ساز سوژه (موضوع) گزاره است هم، خود چیزی جز امری مشروط نیست، بنابراین خود گزاره همیشه گشوده است. پس نظریات نو (که باید حاوی نظریات کهن به مثابه نوع ویژه از آن‌ها باشد) نه تنها از بسط مجموعه‌ای از گزاره‌ها تشکیل می‌شوند، بلکه مفاهیم قدیمی، که بر اساسشان نظریات قدیمی صورت‌بندی می‌شوند نیز، دلالت خود را تغییر می‌دهند. به این ترتیب بلوخ آنها را *احکام*¹⁴ می‌خواند. آن‌ها مفاهیم (مشروط) اولیه برای شروع هستند، اما مفاهیمشان پیش از کاربرد بیشتر احکام تغییر نمی‌کند. به عبارت دیگر: مفاهیم نظریه‌ای قدیمی، احکام نظریه تازه هستند. مفاهیم نظریات نو به تدریج از عملیات در حال اجرای تامل اخذ می‌شوند. این مسئله پیامدهای مهمی برای ترسیم راه محتوای فرایندی امر این جهانی دارد، چون از یک سو، هیچ قانون کلی ایستایی (به عبارتی ابدی) وجود ندارد که انطباق امر واقع با امر کیفی این جهانی را تعیین کند. در عوض مفهوم قانون با مفهوم *گرایی*¹⁵ تعویض می‌شود، که تنها به صورت تقریبی معتبر است. از طرف دیگر آنچه تاریخ فرایند را تعیین می‌کند، و تصادفی ظاهر می‌شود، امر کاملاً تازه و نو است. به این ترتیب این همان چیزی است که به نظریه معنایی تازه می‌بخشد. این تازگی چیزی نیست مگر پیامدی از هستی اساساً گشوده آن. بلوخ این فرایند را «تعدی به نهفتگی امر نو» می‌خواند: رقابت گرایش و نهفتگی است، که کیفیات و کمیات تکاملی را می‌سازد، که ما به عنوان مشخصات الگوسازی انسانی از امر این جهانی متصور می‌شویم. این فرایند از نظر معرفت‌شناسی و هستی‌شناختی گشوده است؛ یعنی شناخت انسان همیشه ناکامل و اطلاعات بدست آمده همیشه محدود است. اما این درمورد انطباق واقعی فرایند کیفی تولید شناخت نیز حقیقت دارد، که خود طبیعت از آینده‌اش شناختی ندارد، چون هنوز به صورت بالفعل فرآوری نشده. بنابراین خود جهان به تجربیات و آزمون‌های خویش وابسته است. (به این ترتیب طبیعت "محل سازندگی است که هنوز آشکار نشده است".) انسان تجربیات (معرفتی) خویش را بکار می‌گیرد و شناختش را به آزمون می‌گذارد. هردوی این حرکات توسط این واقعیت وساطت می‌شوند که گذشته از هرچیز، انسان می‌تواند در بنیاد همچون "اندام شناختی" خود طبیعت تصور شود. این همان چیزی است که بلوخ جهان تجربه پذیر¹⁶ می‌خواند و آن چیزی است که به صورت هستی‌شناختی هستی‌شناسی *امر نه-هنوز-موجود*، او را تعیین می‌کند. از این منظر نزد بلوخ *هومانوم*¹⁷ برای این فرایند ضرورت دارد، چرا که اساساً انسان‌ها، آن را انتقال می‌دهند. (از آن می‌توان خواستی اخلاقی اخذ کرد، که از حقوق طبیعی ناشی می‌شود) به این ترتیب آنچه که بر امر نو در حمایت از بیان خودش، در چهارچوب دانش بدست آمده تأکید می‌کند، هومانوم است. شاید امر کلی که امر نهایی¹⁸ است از دست برود، اما از طریق دنبال کردن مسیری ثابت¹⁹ به آن نزدیک می‌شود. اگر امر نهایی *توپیا* باشد، پس نمی‌تواند به

¹⁰ the shining forth

¹¹ the categories

¹² resentment

¹³ the modal

¹⁴ precepts

¹⁵ tendency

¹⁶ experimentum mundi

¹⁷ humanum – آنچه از انسان انسان می‌سازد، جوهر یا ذات انسانی انسان.

¹⁸ ultimum

¹⁹ invariant of direction

هیچ طریقی به دست آید، چون اتویایی است. اما در مسیر به سوی آن، سرانجام باید بتوانیم تحقق یافتن آنچه پیشانی درخشان آینده از محتوای اتویایی نشان می‌دهد را به دست آوریم. این تحقق‌یافتگی را به جای اتویا می‌توان متویا^{۲۰} خواند. (4) مطابق با نظر بلوخ فرآیند دستیابی واقعی به متویا، با فرق گذاری در مفهوم امکان به اجرا در می‌آید: امکان یا امر امکانی به میانجی گذار از میان تغییرات متنوع ممکن به تدریج عینیت می‌یابد و به این ترتیب سرانجام به فعلیت مبدل می‌شود. اصطلاحات مهم با دلالت‌های اخلاقی حاصل رویکرد هستی-معرفتی بلوخ بسیار اساسی‌اند: نا-هم‌زمانی^{۲۱}، ردپاها^{۲۲} و راست قامت قدم برداشتن^{۲۳}. اولین اصطلاح پیامد عملی فرآیند گشوده جهان است که به نحوی دیالکتیک "غیر صریح" را تعیین می‌کند. چون رقابت میان گرایش و نهفتگی از یک سو، و امکان‌پذیری کاستی علی رغم تغییرناپذیری جهت از سوی دیگر، به این می‌انجامد، که در کنار تضادها در معنای منطق دیالکتیک کلاسیک مقاومت‌هایی نیز باقی بماند: تنها دیالکتیک کلاسیک می‌تواند رفع شود^{۲۴}. (در اصطلاح شناسی هگلی). بر تضادهای مازاد فقط می‌توان غلبه کرد^{۲۵}. (اگر چنین نشود، آنها باقی می‌مانند و به آینده حمل و کشیده می‌شوند) نا-هم‌زمانی، بخشی از این جهانی انضمامی این مقاومت است، و مانع تامل پیشرونده، که در نهایت پراکسیس می‌شود. با این حال در ردپاها که قابل فهم در اصطلاح این جهانی است، فعالیت شاخه شدن فرآیند جهان، بیان خود را می‌یابد، درست مثل منطق دیالکتیک امر کلی، که می‌تواند در هریک از اجزایش (هرچند بسیار کوچک باشند) دنبال شود. به ویژه فرآیند اجتماعی در ردپاهای روایت ذکر شده گشوده می‌شود. (همانطور که اساسا کل تجربه از جهان را می‌توان در نهایت به عنوان نوعی خود-روایتگری متصور شد). اما روش علمی نیز مشابهتی با این روایت ارائه می‌کند، وقتی به رمزگانهای واقعی^{۲۶} اشاره می‌کند و می‌کوشد تولید طبیعت را در جنبه های خارجیت یافته اش^{۲۷} درون مقولات بخشی^{۲۸} منفرد مرئی سازد. تاحد بسیار زیادی در همان مسیر که هنرها مشارکتشان را به میانجی آشکار کردن پیشانی درخشان امر کلی، مثلا در تزئین ارائه می‌کنند. بنابراین مطالبه اخلاقی فهم دقیق ردپاها در لحظات جزئی است که در آن «کل» واقعا بازتاب می‌یابد - همانطور که در سطح معرفت‌شناختی - و نیز ادراک و اجتناب نا-هم‌زمان - در سطح نظریه‌پردازی - و به همان صورت، همانطور که در راست قامت قدم برداشتن - به مثابه سطح عملی. این مقولات در کنار هم، آن چیزی را در بنیاد/مید^{۲۹} تعریف می‌کنند که اغلب جهت‌مندی ثابت را به صورت سرآمدی جاری در همه زمان‌ها فرض می‌گیرد، هرچند باید به کاستی‌هایش اندیشید. هم‌زمان، همانطور که منطق^{۳۰} طبیعت که خود را به واسطه اشکال گوناگون مادی ترسیم شده توسط انسان آشکار می‌کند، معادل اخلاقی نیز وجود دارد که می‌توان به عنوان نتیجه اخذ شده از تمامیت هستی-معرفتی وساطت‌گر که همان «کل» است فهمید. پس بسگانگی اخلاقی (5) در این معنا همچون راست قامت قدم برداشتن در پراکسیس، پیشانی درخشان در هنرها یا به عنوان تزئین خارجیت می‌یابد، و در آخری همچون/ایدوس^{۳۱} طبیعت، همچون منطق در فلسفه، و در علم مثل اتحاد با طبیعت نمایان می‌شود. (6)

III

در جدول زیر مقولات اساسی فلسفه بلوخ در کنار هم نشان داده شده‌اند:

مقولات چهارچوبی یا مقولات مرتبط به قالب-اولین چرخشها/بالاکشیدنها	فضا، زمان، جنبه های (مادی) خارجیت یابی (به مانند خارجیت یابی فضایی)
مقولات انتقال-دومین چرخشها/بالاکشیدنها	غائیت، جوهریت، نیرو (به مثابه عاملی سوپژکتیو)، بالقوگی (به مثابه عاملی ابژکتیو)، امر نو، گرایش، نهفتگی

²⁰ metopia

²¹ non-simultaneousness

²² traces

²³ upright carriage

²⁴ sublated

²⁵ overcome

²⁶ the real ciphers

²⁷ figures of extraction

²⁸ regional categories

²⁹ the principle of hope

³⁰ logicon

³¹ eidos

جهتمندی ثابت، دیالکتیک	مقولات آشکارگی-سومین چرخشها/بالاکشیدنها
تمثیل، نماد، تزئین، رمزگان واقعی (هسته سوژکتیو طبیعت)، کهن الگوهای نارضایتی در زیباشناسی (پیشگاه درخشان)، هومانوم	مقولات ارتباطی-چهارمین چرخشها/بالاکشیدنها
جهان تجربه پذیر، قطعات واقعی و الگوهای واقعی، گزاره های منطقی، مقولات بخشی، احکام (این همانی، نفی، بنیاد)	مقولات تحقق-پنجمین چرخشها/فراروی ها

یادداشتهها:

1. قابل ذکر است که کلمه انگلیسی "rotations" (چرخشها) را می توان با "revolutions" (انقلابات) جایگزین کرد تا آنجا که دومی با چرخش یک جسم مرتبط باشد، در حالی که "elevation" (ارتقاء، فرارفت) به بلند کردن جسم از مکانی که قرارداد ارجاع می دهد. بنابراین در انگلیسی در مقایسه با زبان اصلی آلمانی، این مضاعف سازی مفهومی دامنه وسیع تر تفسیر را نشان می دهد، به ویژه برای دیدگاهی که از پی استعاره منظره می آید.
 2. در یونان باستان "kategorien" (مقولات) مفهوی از اصطلاحات حقوقی بود و به معنای خواندن فهرست اتهامات در فرآیند متهم ساختن یک شخص بکار می رفت.
 3. معنای وجود همیشه بر پویایی ذاتی دلالت می کند، چراکه ریشه لاتینی معنای وجود برآمدن از چیزی است.
- "existere (existo, exstiti)" is "to come out of something"
4. پیشوند منفی U (=Où) در یونان باستان به معنای نیستی به مثابه ناممکن است، در حالی که پیشوند منفی "Mè" به نا-هستی به مثابه امکان ارجاع می دهد.
 5. در معنای رواقی آنچه برحسب طبیعت بسنده است: kátà physein
 6. بنا به نظر بلوخ این نتیجه اتحاد فناورانه صریحی است که به جای مصادره طبیعت با آن و در آن ادغام می شود.